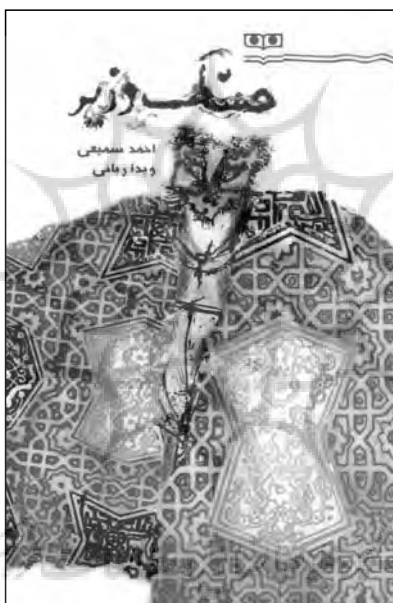


حسنک کجایی؟

○ مهروش طه‌وری



عنوان کتاب: حسنک وزیر
 نویسنده: احمد سمیعی
 تصویرگر: ویدا ربانی حقیقی
 ناشر: شباویز
 نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۳
 شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۴۲ صفحه
 بها: ۱۰۰۰ تومان

کتاب‌ماه کودک و نوجوان / فروردین ۱۳۸۴

۳۸

می‌برد، از نظر تاریخی نیز خطاهای فراوانی دارد. عنوان و مقدمه کتاب، این ذهنیت را در مخاطب ایجاد می‌کند که نوشته مذکور، زندگی نامه حسنک وزیر است، در صورتی که فقط داستان بر دار کردن حسنک را شامل می‌شود؛ بی‌هیچ توضیحی دربارهٔ مناسبات اجتماعی - سیاسی و ویژگی‌های فرهنگی - تاریخی عصر وی و بدون تلاشی برای آشنا کردن خوانندهٔ نوجوان با اسامی خاص. ضمناً هم چنان کلمات و عبارات دشوار فراوانی در متن به چشم می‌خورد که به دایره واژگان کاربردی و نحو کلام نوجوانان تعلق ندارد؛ کلماتی چون: دبیر (به معنای کاتب)، رجال، شرارت، فاخر، چشم زخم، عزم، ملازمان، قرامطه، خطه، خلعت، رقیب، غل، اوامر، ابلاغ، مغضوب، حشمت، ولی‌نعمت، مدعا، رنگ باخته، نگون بخت، نقدینه، شرفیاب، حضرات، پریشان حال، فراخ، لوحه، مسند،

حکایت‌های این تاریخ است. اشکان گفت: «بیا از پدر بزرگ بخواهیم این داستان را به صورتی که فهم آن آسان باشد، برای ما تعریف کند. هر دو نفر با این تصمیم نزد پدر بزرگ رفتند و از او کمک خواستند. پدر بزرگ قبول کرد و داستان را گفت.» از این جملات چنین برمی‌آید که هدف از تألیف اثر مورد نظر، ساده‌نویسی داستان حسنک وزیر تاریخ بی‌هقی بوده است، نه بازآفرینی یا حتی بازنویسی آن. بنابراین، توقع خواننده از متن نیز در همین چارچوب تعریف می‌شود، ولی در عمل می‌بینیم که حدود ۲۵ درصد از متن، ملحقاتی است که در تاریخ بی‌هقی وجود ندارد و همان طور که اشاره خواهیم کرد، این افزوده‌ها، علاوه بر این که امانتداری نویسنده نسبت به متن را زیر سؤال

کتاب «حسنک وزیر» که به مدد آقای احمد سمیعی فراهم آمده است، با این عبارات آغاز می‌شود: «اشکان و مرجان ساعت‌ها بود که در کتابخانه با هم گفت‌وگو می‌کردند. اشکان کتابی برمی‌داشت، نگاهی به آن می‌کرد، در جای خود می‌گذاشت و می‌گفت: کتاب خوبی است، ولی مطلب آن برای من هنوز سنگین است. وقتی به تاریخ بی‌هقی رسید، مرجان گفت: من مدتی است که می‌خواهم حکایت حسنک وزیر را بخوانم، ولی خیلی واژه‌های مشکل دارد. باید ساعت‌ها وقت صرف پیدا کردن معنی کلمه به کلمه داستان کنم. دیروز در کلاس دبیر ما می‌گفت: تاریخ بی‌هقی، نوشتهٔ خواجه ابوالفضل محمد ابن حسین [محمد بن حسین] بی‌هقی دبیر، یکی از شاهکارهای ادبیات فارسی و داستان حسنک یکی از بهترین

ندیمان، مطربان، مجلس آرای، ملامت و...

یا عباراتی چون: به حضور مبارک شرفیاب شود، زمین ادب را بوسه داد، اغالی غیرعادی از تو صادر شود، طایفه‌ای از فرقه اسماعیلی، به رغم خلفا هیچ کس خلعت مصرعی نپوشد، خواجه بزرگ هم آب در چشم آورده بود، مطربان خوش آواز مجلس آرای می‌کردند، سر دشمنان چنین باید و...

در این جا با توجه به اصل روایت بیهقی، کتاب حسنگ وزیر را ورق می‌زنیم و با اشاره به کم‌تر از ۱۰ درصد اشتباهات فاحش متن، در این باره داوری می‌کنیم که کتاب حاضر تا چه حد از عهده انتقال بار سیاسی، اجتماعی، تاریخی و هنری حکایت برآمده است.

در صفحه ۳ کتاب - که مانند بیشتر صفحات شماره ندارد - دو بار عبارت «حسنگ دبیر» جلب نظر می‌کند و این در حالی است که حسنگ هیچ‌گاه سمت دبیری نداشته و در سراسر تاریخ بیهقی، جز از وزارت او سخن به میان نیامده است.

در صفحه ۵ کتاب می‌خوانیم: «بوسهل از بعضی علوم زمانه خودآگاهی داشت، ولی در مقابل، شرارت و بدخلقی در وجود او نمایان بود. دلسوزی نداشت و از آزار و اذیت دیگران لذت می‌برد. در برابر او گناهکار و بی‌گناه یکسان بودند تا آن جا که اگر بی‌گناهی بر اثر گفتار او و دستوری که صادر می‌کرد،

کشته می‌شد، می‌گفت: اشکالی ندارد، در آن دنیا بخشیده خواهد شد. او همیشه چشم برهم می‌گذاشت تا سلطان بر انسانی بی‌گناه خشم بگیرد و دستور شلاق زدن آن بی‌گناه را بدهد. در چنان احوالی، بوسهل از فرصت به دست آمده استفاده می‌کرد تا سخن چینی آغاز کند، خشم سلطان را بیشتر برانگیزد و موجبات نابودی یک بی‌گناه را فراهم آورد.»

حال، پاره بالا را با نثر بیهقی مقایسه می‌کنیم:

«این بوسهل، مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آن گاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم.»

گذشته از تفاوت‌های معنایی و زیباشناختی کاملاً آشکار بین دو متن، معلوم نیست که دیالوگ «اشکالی ندارد، در آن دنیا بخشیده خواهد شد»، از کجا به نوشته مورد بحث راه یافته است. هم‌چنین، سمیعی عبارت «همیشه چشم نهاده بودی» را (به معنای همیشه مترصد بود)، چنین معنی کرده است: «او همیشه چشم برهم می‌گذاشت». ضمناً جمله کلیدی «آن گاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتیم»، در این ساده‌نویسی به چشم نمی‌خورد.

در صفحه ۶ می‌خوانیم:

«یک روز بوسهل در ایام وزارت امیر حسنگ، در حالی که لباسی فاخر پوشیده بود و نوکرانش او را همراهی می‌کردند و بر سر و گردن خود نشان‌ها و مدال‌ها آویخته بود، پیاده راهی دربار سلطان محمود می‌شود. هنگام ورود به محوطه دربار، یکی از مأموران به دستور مافوق خود از ورود بوسهل جلوگیری می‌کند و در برابر پافشاری او برای ورود، احترام لازم را به جای نمی‌آورد. در نتیجه، بوسهل و همراهان ناچار می‌شوند محوطه را ترک کنند. بوسهل به گمان این که دستور از طرف حسنگ بوده است، این دلتنگی و ناراحتی را تا نابودی امیر حسنگ با خود داشت و هر روز در این آرزو بود که چشم زخمی بر او وارد آورد سرانجام هم با فتنه‌ای که برپا می‌کند، به هدف شیطانی خود می‌رسد.»

این همه، باز نوشته واژگونه سه جمله بیهقی است:

«[بوسهل] یک روز به سرای حسنگ شده بود به روزگار وزارتش، پیاده و به دراعه، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بیانداخته.»

اولاً بوسهل به خانه حسنگ رفته بود، نه به دربار سلطان محمود. ثانیاً تنها رفته بود، نه با نوکرانش. ثالثاً با دراعه (پیراهنی بسیار ساده که زهاد می‌پوشیدند) رفته بود، نه با لباسی فاخر و آراسته به نشان و مدال (ضمناً ایرانیان در عهد غزنوی، اساساً مدالی نداشتند که به لباس‌های‌شان آویزان کنند و مدال ارمغان اروپاست). رابعاً پرده‌دار حسنگ به بوسهل توهین کرده و او را به زمین انداخته بود، نه یکی از مأموران دربار به دستور مافوق خود و...

در صفحات ۸ و ۱۰ کتاب آمده است:

«حسنگ با کسب اجازه از سلطان محمود، عزم زیارت خانه خدا می‌کند و راهی سفر حج می‌شود... مدت کوتاهی پس از حرکت حسنگ و قافله‌ای که او را همراهی می‌کرد، سلطان محمود که بیمار شده بود، چشم از جهان فرو بست و پسرش به نام سلطان محمد پادشاه شد. مسعود، برادر سلطان محمد که در بغداد بود، به محض شنیدن خبر درگذشت پدر، سپاهی فراهم کرد و راهی ایران شد. هنوز چند ماه از سلطنت محمد نگذشته بود که سپاه

مسعود به خراسان رسید. در جنگی که با لشکر محمد صورت گرفت، مسعود فاتح شد. او برادر خود را اسیر کرد. بعد هم دستور داد چشم‌های او را کور کنند و خود بر تخت سلطنت نشست. بوسهل هم از فرصت استفاده کرد و به عنوان غلام خانه‌زاد مسعود به او نزدیک شد و در ردیف ملازمان مخصوص او قرار گرفت... حسنگ که در مکه به سر می‌برد، از حوادث خراسان اطلاعی نداشت. حسنگ، پس از انجام دادن مناسک حج تصمیم گرفت با همراهان خود از طریق مصر به ایران برگردد. در آن ایام، حکومت مصر در دست قرامطه قرار داشت که طایفه‌ای از فرقه اسماعیلی بودند، اما حسنگ این مطلب را هم نمی‌دانست... درنیشابور و خطه خراسان، حسنگ مورد احترام فوق العاده مردم بود. به همین جهت هرگاه بی‌گناهی را به جرم قرمطی بودن می‌خواستند مجازات کنند، امیر حسنگ واسطه می‌شد و نمی‌گذاشت خون بی‌گناهی ریخته شود. بوسهل که این را می‌دانست، در همان ایام با همفکری



و همراهی مسعود، پسر سلطان که در بغداد بود، به وسیله قاصدی علاقه‌مندی حسنگ را به قرامطه به اطلاع خلیفه رسانید.»

اولاً سلطان محمود در مدتی که حسنگ در سفر حج بود، از دنیا نرفت و زمانی که حسنگ از حج بازگشت، خلعتی را که از فاطمیان مصر گرفته بود، به محمود داد و محمود آن را به همراه تحف دیگری که او از دربار مصر آورده بود، به رسولی سپرد تا آن را به بغداد، نزد خلیف بپرند و بسوزانند. ثانیاً حمله مسعود به خراسان نیز در زمانی رخ نداد که حسنگ به حج رفته بود. ثالثاً بوسهل به تصریح بیهقی، امامزاده (فرزند مردی فقیه و دانشمند) و محتشم و فاضل و ادیب بود، نه غلام خانه زاد مسعود. رابعاً سیاستمدار و وزیر چون حسنگ، خیلی خوب می‌دانست که حکومت مصر در دست فاطمیان است و اصلاً به همین دلیل، پس از گرفتن خلعت مصری، از راه موصل بازگشت، نه از راه بغداد؛ زیرا می‌دانست که اگر پایش به بغداد برسد، خلیفه که به وسیله جاسوسانش از قضیه گرفتن خلعت آگاه شده بود، او و تمام همراهانش را می‌کشد. خامساً مضمون عبارات «هر گاه بی‌گناهی را به جرم قرمطی بودن می‌خواستند مجازات کنند، امیر حسنگ واسطه می‌شد و نمی‌گذاشت خون بی‌گناهی ریخته شود»، به هیچ وجه در تاریخ بیهقی وجود ندارد و حسنگ در

مشی سیاسی، کاملاً تابع محمود غزنونی بود و محمود هم به دلیل تعصب شدیدش، به قرمطی کشی شهرت داشت. سادساً عبارات «بوسهل که این را می‌دانست، در همان ایام با همفکری و همراهی مسعود، پسر سلطان که در بغداد بود، به وسیله قاصدی علاقه‌مندی حسنگ را به قرامطه به اطلاع خلیفه رسانید»، کاملاً بی‌اساس است و مسعود هیچ گاه با همدستی بوسهل، پیکی برای خلیفه نفرستاد تا به حسنگ تهمت قرمطی بودن بزند و شاهد مدعی اخیر این است که مسعود غزنوی در زمان سلطنتش و در هنگام امارت حسنگ، حقیقت ماجرا را ابتدا از خواجه احمد حسن میمندی و سپس از بونصر مشکان جویا می‌شود و بونصر، وی را از آنچه به واقع روی داده است، آگاه می‌کند و مسعود به ظاهر مجاب می‌شود که حسنگ قرمطی نبوده است؛ هرچند بعداً به بهانه دستور خلیفه، حکم اعدام او را صادر می‌کند. آن چه در صفحات ۱۳ و ۱۵ کتاب آمده، از نظر تاریخی صد در صد آشفته و مغلو و ادامه اشتباهاتی است که

بدان اشاره شد. برای پرهیز از اطباب کلام، از آوردن متن این صفحات صرف نظر می‌کنم. در صفحه ۱۶ می‌خوانیم: «بوسهل، رام کننده اسبی داشت که در شکنجه کردن چهارپایان مشهور بود. به همین دلیل او را رایض می‌خواندند. بوسهل، حسنگ را به چاکر خود رایض سپرد و به او دستور داد... با حسنگ همان کند که با اسبان وحشی می‌کند.»

منظور از «رایض» در این جا، همان «علی رایض» است. هرچند کلمه «رایض»، هم به معنای رام کننده اسب و هم به معنای رام و دست‌آموز است، بیهقی درباره وجه تسمیه علی رایض و این که او به شکنجه کردن چهارپایان مشهور بود... سخنی نرانده و این جملات، جزو ملحقات کتاب مورد بحث است.

آن چه درباره صفحات ۱۳ و ۱۵ کتاب گفتم، درباره صفحه ۱۸ نیز صدق می‌کند. در صفحه ۲۱ می‌خوانیم:

«بوسهل برای آن که رازش فاش نشود و آزاری که بر حسنگ وارد آمده بود، بر همگان آشکار نگردد، به رایض دستور داد تن رنجور و شکنجه دیده حسنگ را در لباسی فاخر بپوشاند و به آن صورت به مجلس بیاورد.» این پاره، صددرصد جعلی است. به تصریح

بیهقی، حسنگ هنگامی وارد شدن به طارم، چنین ظاهری داشت: «... بی‌بند، جبه‌ای داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پا و موی سر مالیده زیردستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می‌بود...»

چگونه جبه‌ای خلق گونه (کهنه) و دراعه و... را می‌توان لباس فاخر به حساب آورد؟ ضمناً در متن بیهقی هیچ صحبتی از جای شکنجه و تلاشی برای پوشاندن آن و... نیست.

مؤلف به تحریفه مجلسی را که در آن حسنگ را واداشتند تا تمام اموال خود را به نام سلطان کند، به دو نیمه تقسیم کرده و بین دو نیمه به حصار وقت تنفس داده و در مدت تنفس، بوسهل را به دستور امیر، پیش وی خوانده و گوشمالی داده و حسنگ را با علی رایض خارج و او را مجدداً برای گرفتن اعتراف و تفهیم اتهام، شکنجه کرده است و پس از اتمام تنفس، بوسهل و حسنگ را (این بار با لباسی پاره پاره و قامتی خم و حالی نزار) به مجلس برگردانده و در حضور جمع از حسنگ اقرار گرفته است و این همه، از صفحه ۲۸ تا صفحه ۳۲ کتاب را شامل می‌شود.

همه آشنایان با تاریخ بیهقی می‌دانند که این اتفاقات، کاملاً جعلی است و راقم این سطور علت ورود آن‌ها را به متن نمی‌داند.

دیالوگ‌هایی که بین سلطان مسعود و بوسهل و نیز در آن مجلس، بین حصار رد و بدل می‌شود، به شدت مغشوش و تحریف شده و برای هر خواننده آشنا با متن سؤال برانگیز است.

در توصیف صحنه بر دارکشیدن حسنگ نیز کم‌تر سطری می‌توان یافت که در آن اشتباهی فاحش یا تحریفی آشکار به چشم نخورد.

همان طور که پیشتر گفتم، در این نوشتار، به کم‌تر از ۱۰ درصد مشکلات متن به اختصار اشاره کرده‌ام.

هر گاه به این عیوب، نثر نازیبای کتاب را هم بیفزاییم که تمام درخشش‌های هنری شگفت‌آور اثر بیهقی را نادیده گرفته، باید از مؤلف و ناشر بپرسیم که از این - به قول دبیر مرجان - شاهکار ادبی، چه باقی مانده است؟

پی‌نوشت:

(۱) از ۴۲ صفحه کتاب، تنها ۶ صفحه شماره صفحه دارد.

